

دکتر محمدعلی علی‌زاده

دانشگاه آزاد اسلامی، واحد شاهرود، گروه تاریخ

dr_lzdh@yahoo.com

دکتر علی محمد طرفداری

دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات تهران، گروه تاریخ

tarafdary@yahoo.com

تأثیر گفتمان ملی‌گرایی بر تحولات اجتماعی و فرهنگی دوره پهلوی اول

چکیده:

دوره سلطنت رضاشاه به دلیل تلاش حکومت برای تأسیس دولت مدرن و گسترش غرب‌گرایی و تلاش شخص رضاشاه و روشنفکران همراه و هم‌رأی وی برای کسب مشروعیت سیاسی از طریق پیوند دادن سلطنت پهلوی با پادشاهی‌های باستانی ایران، یک مقطع دوران‌ساز و مؤثر در شکل‌دهی بنیان‌های فکری ایران نوین به شمار می‌رود. در این میان ناسیونالیسم که به عنوان یکی از ایدئولوژی‌های اصلی و ماهوی جریان تجدد خواهی، با پیروزی انقلاب مشروطیت در فضای سیاسی و فرهنگی ایران تثبیت شده بود، از یک نقش محوری در تحولات فکری عصر پهلوی اول برخوردار شد. از سوی دیگر، ناامنی و ناکارآمدی گسترده بعد از دوران مشروطه، موجب گرایش هر چه بیشتر روشنفکران و رجال سیاسی آن عهد به سوی ملی‌گرایی و مظاهر اصلی آن همچون دولت ملی برای ایجاد ثبات و امنیت و توسعه در ایران شد. در چنین فضایی رضاخان پا به عرصه قدرت سیاسی گذاشت و توانست با در دست گرفتن اقتدار نظامی و ایجاد ثبات و امنیت نسبی در کشور، وجهه خوبی برای خود به دست آورد و سپس، با اتخاذ ایدئولوژی ناسیونالیسم تلاش کرد تا ضمن رسیدن به مقام سلطنت ایران، برای حکومت خود مشروعیت سیاسی استواری فراهم کند.

کلید واژه‌ها: ایران، رضاشاه پهلوی، تحولات فکری، ملی‌گرایی، دولت ملی

مقدمه:

به طور کلی تحولات و اصلاحات رضاشاه در حوزه‌های اجتماعی و فرهنگی ایران آن عهد، بیش از هر چیز تحت تأثیر گفتمان ملی‌گرایی و باستان‌گرایی قرار داشته است. عمده اصلاحات و عملکرد رضاشاه در نوسازی ساختارهای اجتماعی و فرهنگی ایران، با پشتوانه و مشروعیت ملی‌گرایانه، در دوران بعد از برتخت نشستن وی آغاز شدند، زیرا به طور طبیعی دست زدن به اصلاحات همه جانبه مستلزم در اختیار داشتن قدرت فائده بود و لذا پهلوی اول پس از کسب قدرت تدریجی و رسیدن به مقام سلطنت، در ادامه و به قصد تکمیل تغییرات سیاسی و اقتصادی ایجاد شده در ایران به اصلاحاتی در حوزه‌های آموزشی، قضایی، فرهنگی، اجتماعی و دینی دست زد تا ضمن برچیدن نظام‌های سنتی نادرست به زعم او و همفکرانش، جامعه ایران را به صورت یک ملت مدرن و یکدست در آورد. به تعبیر مهرزاد بروجردی، رضاشاه «با الهام از نیازهای اجتناب‌ناپذیر اجتماعی و انگیزه‌های سیاسی آن روزگار، یک برنامه دولت‌سازی میهن‌پرستانه (ناسیونالیستی) را با هدف پاره کردن پیوندهای ابتدایی قومی و ایمانی و خویشاوندی، تضعیف دشمنان سیاسی خود و ایجاد شکل‌های نوینی از آگاهی مدنی به اجرا گذاشت.»^۱ البته حضور ناسیونالیسم آن عهد در حوزه فرهنگی به معنای اعم، گستره بسیار وسیعی دارد که در مقاله حاضر عمدتاً اصلاحات و تغییرات بنیانی رضاشاه در حوزه‌های فوق‌الذکر مورد توجه قرار می‌گیرند.

تأثیر ملی‌گرایی بر تحولات قضایی و آموزشی و غیردینی کردن این نهادها

یکی از مهم‌ترین وجوه ناسیونالیسم پهلوی اول کاربرد اجباری اصل دنیاگرایی (لائیک) بود. عزم وی در تضعیف نفوذ قشر روحانی، به صورت ضمنی در اصلاحات آموزشی و قضایی وی آشکار شد. تمام هواداران رضاشاه بر این عقیده بودند که روحانیت مهم‌ترین مانع موجود را بر سر راه ترقی ایران تشکیل می‌دهد. در واقع سیاست‌های رضاشاه در هر مرحله با مخالفت روحانیت شیعه روبه‌رو می‌شد، زیرا آن‌ها سیاست دین‌زدایی را به صورت مشخصی با نفوذ قدرت‌های خارجی غیراسلامی در کشور یکسان، و لذا مخالفت با آن را ضروری می‌دیدند. روحانیت شیعه در تمام شئون زندگی روزانه ایرانیان حضور داشت و از لحاظ نظری مسئولیت آموزشی مردم را عهده‌دار بود. بر اساس متمم قانون اساسی، روحانیت در مجلس حضور جدی داشت و شور و مشورت فقهای مسلمان در مراحل قانون‌گذاری منظور شده بود.

رضاشاه مجلس را حفظ کرده، آن را از هواداران خودش انباشت، ولی در عمل قانون‌گذاری را از مجرای اصلی خود منحرف کرد و در مسیر میل و اقتدار خود قرار داد. برای کاهش اقتدار و اعتبار روحانیت در دیگر زمینه‌ها نیز اقدامات مجددانه‌ای از سوی پهلوی اول به عمل آمد. ولی نفوذ روحانیت فقط در حوزه دوایر حکومتی کاهش یافت و تلاش‌های دولت برای سلب حمایت و وفاداری مردم از آن‌ها موفق نشد. روحانیون رهبران واقعی توده مردم بودند. اسلام رکن عمده اخلاقیات و فرهنگ ایرانیان را تشکیل می‌داد و می‌دهد. از این رو حکومت رضاشاه پس از آن‌که علما را مرعوب ساخت، تنها در آن‌جایی به مخالفت با آن‌ها برمی‌خاست که مانع از روند غربی‌شدن کشور می‌شدند.^۲

در واقع پهلوی اول سرسختانه اصرار داشت ناسیونالیسم مبارز را به عنوان اصل انسجام اجتماعی جایگزین اسلام سازد. در آن برهه زمانی، ملی‌گرایی نه تنها در ایران، بلکه در هند (حزب کنگره)، ترکیه (ترک‌های جوان) و مصر (حزب وفد) نیز از همه مسلک‌های سیاسی رقیب خود پیش افتاده بود. جاذبه ملی‌گرایی در ایران فقط به نخبگان دیوان‌سالاری سنتی و فرزندان ایشان محدود نمی‌شد، بل روشنفکرانی مانند محمدتقی بهار، میرزاده عشقی، محمد فرخی یزدی، سید اشرف‌الدین حسینی گیلانی (مدیر نشریه نسیم شمال)، احمد کسروی، ابوالقاسم لاهوتی، عارف قزوینی و شاهزاده سلیمان میرزا اسکندری (سوسیالیست) نیز هر یک به نحوی برنامه ناسیونالیستی سید ضیا و رضا خان و نیاز به وجود یک حکومت مرکزی نیرومند را تأیید می‌کردند. آن چه این افراد را به سوی ملی‌گرایی سوق می‌داد، یک قرن پریشانی و تحقیر و شکست، و نیز انتظارات برآورده نشده و رؤیاهای بر باد رفته در مورد انقلاب مشروطه بود. بروز احساسات ناسیونالیستی شکل‌های گوناگونی داشت، همچون دلبستگی به عثمانی و آلمان در جنگ جهانی اول و آلمان و ایتالیا در جنگ جهانی دوم، سخنوری‌های تند و تیز علیه بریتانیا، دعوت به پان‌ایران‌یسم، اظهار نگرانی در مورد زبان فارسی به عنوان شالوده هویت ایرانی و تأکید بر تاریخ ایران پیش از اسلام.^۳

در هر حال، پهلوی اول پس از تحکیم و تثبیت کامل قدرت سیاسی خود به اصلاحات اجتماعی پرداخت. اگر چه او هرگز طرح و برنامه منظمی برای نوسازی ارائه نداد، اما اصلاحاتی هر چند نامنظم انجام داد که در تبلیغات عصر پهلوی بیانگر علاقه شدید وی به تلاش در راه ایران بودند؛ ایرانی که از یک سو دور از نفوذ روحانیون و نیروهای مذهبی،

قدرت‌های خارجی، شورش‌های قبیله‌ای و اختلافات قومی و از سوی دیگر دارای نهادهای آموزشی نوین غربی، زنان غربی‌مآب فعال در بیرون از خانه و ساختار اقتصادی نوین دارای کارخانه‌های دولتی، شبکه‌های ارتباطی، بانک‌های سرمایه‌گذاری و فروشگاه‌های بزرگ باشد. هدف درازمدت وی ایجاد جامعه‌ای شبه غربی بود، یا به هر ترتیب جامعه‌ای که مطابق برداشت او و همفکرانش از غرب باشد و ابزارهایش برای رسیدن به این هدف، غیردینی‌سازی، مبارزه با قبیله‌گرایی، ملی‌گرایی، توسعه آموزشی و سرمایه‌داری دولتی بود.^۴

تغییر اسامی ماه‌ها و اصلاح و یکدست کردن تقویم یکی از برنامه‌های مهم اصلاحی ملی‌گرایانه و باستان‌گرایانه پهلوی اول بود که از سوی مجلس پنجم در سال ۱۳۰۴ صورت گرفت. تقویم رایج در ایران از آغاز دوران اسلامی تقویم قمری و ماه‌های عربی بود و طی قرون میانه هجری و به دنبال تشکیل سلسله‌های ترک و مغول، سال‌های ترکی نیز در ایران رواج یافته بودند. در دوران مشروطه برای کارهای اداری یک تقویم شمسی نجومی و عربی به کار گرفته شد که چون این تقویم شمسی تابع نظام منطقه البروج بود، اسامی ماه‌ها «برج» نام داشت. بدین لحاظ از نگاه ناسیونالیسم باستان‌گرای عصر رضاشاه و باستان‌گرایان آن عهد، سال‌های ترکی و ماه‌های عربی نماد چیرگی اقوام بیگانه محسوب می‌شدند و از این رو مجلس پنجم ماه‌های عربی و ترکی را به ماه‌های فارسی تغییر داد و استفاده از ماه‌های عربی تنها به حوزه‌های مذهبی و مراسم دینی محدود شد.^۵ طی سال بعد واحدهای وزن و مقیاس‌ها نیز که در نظر ملی‌گرایان آن دوره با هدف وحدت ملی ناسازگار بودند و افزون بر آن با نظام‌های وزنی و مقیاس‌های جهانی هم مغایرت داشتند، به دستور رضاشاه طی لایه‌ای در مجلس اصلاح شده و به صورتی یکسان و قانونی در آمدند.^۶

در سال ۱۳۰۷ مجلس لباس‌های محلی سنتی را نیز غیرقانونی و افراد ذکور بزرگ سال را، به جز روحانیون رسمی، به پوشیدن لباس‌های مدل غربی و «کلاه پهلوی» موظف کرد. پس از هشت سال، کلاه بین‌المللی، کلاه نمادی اروپایی، جایگزین کلاه پهلوی شد. رضاشاه این کلاه لبه‌دار را نه فقط با هدف ریشه‌کن کردن هویت‌های قومی، بلکه برای مقابله با نمازگزاران مسلمان که هنگام نماز می‌بایست سجده‌کنند، انتخاب کرد. رژیم پهلوی اول، همچنین در تلاش برای کاهش تمایزات اجتماعی، عناوین افتخاری باقی مانده، همچون میرزا، خان، بیگ، امیر، شیخ و سردار را ملغاً کرد. اداره شهرها چنان سازمان داده شد که جایگاه کلانتران شهری،

کدخداهای و دیگر مسئولان نظام قدیمی محله از بین رفت. افزون بر این، اسامی برخی مناطق تغییر یافت؛ مثلاً عربستان به خوزستان، بندر انزلی به بندر پهلوی، بخشی از کردستان به آذربایجان غربی، ارومیه به رضائیه، استرآباد به گرگان، علی‌آباد به شاه‌ی، سلطانیه به اراک و محمره به خرمشهر تبدیل شدند.^۷

ملی‌گرایی و مقابله با فعالیت‌های آموزشی خارجیان

تمرکزگرایی و گرایش به ملی‌گرایی دوره پهلوی اول به مقابله با نفوذ خارجیان نیز انجامید، گرایشی که در آن زمان بی‌شبهت به بیگانه‌هراسی و بیگانه‌ستیزی نبود. روحیه ناسیونالیستی دوره رضاشاه بر نقش آموزشی و وضع خارجیان از همان اوایل، یعنی در ۱۳۰۲ اثر گذاشت. با این همه، این امر مستقیماً به محدودیت برای مدارس خارجی تبدیل نشد، زیرا بسیاری از دروس جدید ابتدایی و تقریباً تمام دروس دوره متوسط در کشور را هنگام تأسیس رژیم جدید آن‌ها تدریس می‌کردند. مثلاً در تهران فرانسویان دارای دو مدرسه و آمریکایی‌ها و روس‌ها هر یک دارای یک مدرسه بودند. در شهرستان‌ها نیز مدارس خارجی متعددی وجود داشت که تعداد آن‌ها در کل کشور در سال ۱۳۰۸ به ۵۰ مدرسه می‌رسید. با این حال از همان سال‌های آغازین، حملات بعضی نشریات به مدارس خارجی که می‌نوشتند «ملیت و مذهب» دانش‌آموزان ایرانی را زایل می‌کنند و دانش‌آموزان «خود را با خارجیان همذات می‌انگارند و با کشور خودشان بیگانه می‌شوند»، نشان می‌داد که جریان مخالفی در راه است. جلوه بارزتر این امر شروع فضای سیاسی جدیدی بود که با وضع مقررات تازه خود را نشان داد، بدین قرار که امتحانات این مدارس باید زیر نظر وزارت آموزش و پرورش باشد، درس‌شرعیات برای دانش‌آموزان مسلمان این مدارس اجباری شود و تدریس مذهبی غیر از اسلام برای کودکان مسلمان ممنوع باشد. طی دهه ۱۳۰۰ کشمکشی طولانی میان مدارس خارجی که ادعا می‌کردند مذهب یک امر خصوصی است و ربطی به دولت ندارد، و دولت ایران که مایل به تمرکز و تسلط بر امر آموزش بود، وجود داشت. مخالفت شدید مدیران مدارس خارجی که تحت حمایت سفارتخانه‌های خود بودند، اجرای مقررات جدید را مدتی به تأخیر انداخت و مدارس بیگانه به مقاومت خود در برابر مقررات جدید ادامه دادند، ولی سرانجام به پیروی از نمایندگی‌های سیاسی خود دریافتند که باید در برابر ظهور روح ناسیونالیستی در ایران تسلیم شوند. از آن پس در این مدارس چهار سال اول دوره تحصیلی به زبان فارسی و طبق برنامه

وزارت آموزش و پرورش انجام شد؛ حتی پس از این چهار سال نیز دورس تاریخ و جغرافیای ایران باید به زبان فارسی تدریس می‌شد. در عین حال مدارس خارجی آزادی تنظیم برنامه درسی برای دانش‌آموزان غیرمسلمان را حفظ کردند.

در دهه ۱۳۱۰ فشار بر مدارس خارجی افزایش یافت و برکناری تیمورتاش وزیر دربار که نفوذ بسیار تعدیل‌کننده‌ای داشت، ظاهراً بر شدت بروز احساسات ملی‌گرایانه افزود. مدارس که توسط خارجیان اداره می‌شدند، به خصوصی آن‌هایی که در نواحی دور افتاده قرار داشتند، بیش از پیش در معرض کاغذبازی و مزاحمت‌های مکرر و آشکار مقامات اداری محلی قرار گرفتند. مقالات و سرمقالات روزنامه‌ها گه‌گاه این پرسش را مطرح می‌کردند که چرا باید خارجیان اختیار کسب و کار و اموال خود در ایران را داشته باشند. سخت‌ترین مرحله این تحول فرمان سال ۱۳۱۱ بود که مدارس خارجی را از پذیرش دانش‌آموزان ایرانی در سال تحصیلی ۱۳۱۱-۱۲ منع می‌کرد، اقدامی که در سال بعد به کاهش ۸۰ درصدی ثبت نام در این مدارس انجامید. در پی آن دبستان‌های ابتدایی خارجی به زور بسته شدند. در ۱۳۱۸ سرانجام دولت ایران تصمیم گرفت که از تمام مدارس خارجی سلب مالکیت کند. اما مخالفت با این امر باعث شد که اجرای این فرمان تا ۱۳۱۹ به تعویق افتد، و از آن سال فقط مدارس آلمانی اجازه ادامه کار داشتند.

یک جنبه از شور ملی‌گرایی که بر وضع مدارس خارجی اثر گذاشت، به ویژه مسئله زبان بود. زبان آموزشی در مدارس خارجی فرانسوی بود یا در مدارس خارجی شهرستان‌ها غالباً ارمنی یا ترکی بود نه فارسی. در ۱۳۰۶ دولت فشار آورد تا مدرسی که زبان‌شان ارمنی یا ترکی بود، زبان آموزشی اصلی‌شان فارسی باشد؛ و مدرسی که این مقررات را رعایت نمی‌کردند، به تعطیلی تهدید شدند (این مبارزه اتفاقاً مقارن بود با زمانی که کشور همسایه یعنی ترکیه نیز می‌خواست زبان ترکی یگانه زبان آموزشی کشور باشد). مبارزه برای فارسی کردن زبان تا دهه ۱۳۱۰ نیز ادامه داشت. مثلاً در آذربایجان مدارس آمریکایی مجبور شدند فقط شاگردانی را بپذیرند که از دبستان‌های فارسی زبان گواهی شش ساله ابتدایی داشتند و نیز ساعات تدریس فارسی را به زبان ساعات تدریس ارمنی افزایش دهند. در همین زمان مدارس خارجی ملزم شدند نام خود را از خارجی به فارسی تغییر دهند، چنان که کالج آمریکایی پسران در تهران

«کالج البرز» و مدرسه دخترانه آن «نوربخش» نام گرفتند؛ «کالج مموریال استوارت» در اصفهان «ادب» و مدرسه پسرانه آمریکایی رشت «ابن‌سینا» نامیده شدند.

با وجود این اقدامات ضد بیگانه، خارجی‌هایی که می‌خواستند در ایران مدارس خصوصی احداث کنند، کماکان اجازه می‌یافتند. مثلاً در ۱۳۰۹ «شورای آموزش و پرورش» به آمریکایی‌ها اجازه داد که مدارس در رشت و اراک افتتاح کنند، ضمن این که مدرسه دخترانه آمریکایی تهران نیز توانست برنامه درسی خود را به اجرا بگذارد. تعداد ثبت نام کنندگان مدرسه آمریکایی تهران در اوایل دهه ۱۳۱۰ نیز افزایش یافت. ظاهراً نخبگان ایرانی با بدگمانی دولت نسبت به مشارکت خارجی‌ان در امر آموزش موافق نبودند و کماکان برای مدارس خارجی احترام و ارزش قائل بودند. به علاوه، ترکیب تجدد با ناسیونالیسم آشکارا تناقضات و تنگناهایی پدید آورد. از جمله این تنگناها یکی آن بود که بدون کمک فعال خارجی‌ان، رواج و توسعه دادن تجهیزات نوین آموزشی ممکن نبود. حکومت رضاشاه در برابر این تنگنا همیشه منافع استفاده از کارشناس خارجی را به حساسیت‌های ملی ترجیح داد. چنان که به رغم اقدامات انجام شده علیه مدارس خارجی و تأکید بر نمادهای ملی، تدریس آموزگاران خارجی در ایران هیچ‌گاه به طور جدی دچار مخاطره نشد.

اما شاید بزرگ‌ترین تناقض در فضای ناسیونالیستی آن زمان و بهترین نمونه پیشی گرفتن طرح تجددگرایانه بر غرور ملی، تصمیم در مورد اعزام دانشجو به اروپا برای ادامه تحصیلات عالی بود. ایران از اوایل قرن نوزدهم شروع به فرستادن دانشجو به خارج برای ادامه تحصیلات کرد و این کار تا شروع جنگ جهانی اول به تناوب ادامه داشت که طی آن هیچ دانشجوی ایرانی در کشورهای خارجی اقامت نداشت، مگر کسانی که در مدارس ایرانی تفریس، استانبول، کربلا، نجف و بغداد درس می‌خواندند. پس از پایان جنگ، نیاز به افراد تحصیل کرده و آموزش دیده، دولت ایران را مجبور کرد به فکر از سرگیری اعزام دانشجو به خارج برای فراگیری علوم تخصصی بيفتد. اولین گام‌های دیپلماتیک در راستای این هدف در سال ۱۳۰۰ برداشته شد. کودتای رضاشاه باعث قطع این برنامه نشد، چون سال بعد از کودتا اولین گروه ۶۰ نفری به دانشکده‌های نظامی فرانسه فرستاده شدند. آموزش افسران ارتش در خارج همیشه در اولویت قرار داشت و این اولویت را در سراسر دوره رضاشاه نیز حفظ کرد. در طول دوران سلطنت پهلوی اول، سیاست آموزشی بالقوه دگرگون‌ساز او، به شیوه‌های گوناگون در خدمت

اولویت‌های اصلی فرمانروا، یعنی تجدد، تمرکز و ملی‌گرایی قرار داشت. تمایل توأم او به مدرنیزه کردن کشور و در عین حال تقویت دولت مرکزی، فرصت‌های بی‌سابقه، گرچه محدودی را در اختیار کودکان عشایری نهاد، اما همین آمیزه باعث آغاز تربیت بدنی و ورزش، و نیز ایجاد استاندارد شد که برای هر نظام آموزشی مدرن اجتناب‌ناپذیر است. اشتیاق شدید رژیم به تجدد در کنار شور ناسیونالیستی آن، تأثیرات مشابهی بر جا گذاشتند. نمونه بارز آن ایجاد یک دانشگاه ملی بود که شرط لازم خود بسندگی ساختار آموزشی به شمار می‌رفت.^۸

ملی‌گرایی، اسلام‌ستیزی و تغییر جایگاه اجتماعی زنان

اقدام برای تغییر موقعیت زنان در سال ۱۳۱۳ و بلافاصله پس از دیدار رضاشاه از ترکیه، که در آن جان نیز مصطفی کمال به اقدام مشابهی دست زده بود، آغاز شد. حسن اعظام الوزاره در خاطرات خود شرح گویایی از تأثیرات این سفر در تقویت روحیه ناسیونالیستی عصر رضاشاه آورده که شایسته توجه است:

«سال هزار و سیصد و سیزده بود که رضاشاه بنا بر دعوت آتاتورک رییس جمهوری ترکیه مسافرتی به ترکیه [می‌کند] و این اولین مسافرت و آخرین سفر این پادشاه به خارج از ایران بود. و همین مسافرت به قدری در دنیای آن روز [مهم] تلقی گردید که مدت چند هفته خبر آن مسافرت و جریان بازدیدهای شاهنشاه ایران از مؤسسات ترکیه صفحات اول جراید اروپا و امریکا و آسیا را اشغال کرده بود و خبرگزاری‌های جهان هر روز چندین تلگراف درباره مسافرت شاه انتشار می‌دادند، ملاقات دو مرد بزرگ را که هر یک از آن‌ها زنده کننده یک مملکت مشرف به سقوط و زوال بودند، یک حادثه مهم و سرفصل تحولات جدید معرفی می‌نمودند ... باید به این حقیقت اعتراف کنیم که سفر رضاشاه به ترکیه از خیلی جهات در وضع اجتماعی ایران تأثیر بخشیده و رضاشاه که آرزو داشت ایران میان ممالک شرق، از همه بالاتر و جلوتر و مترقی‌تر باشد، در بازگشت از سفر ترکیه دست به یک سلسله تحولات اساسی عمیقی در زمینه اوضاع اجتماعی زد که اصل برجسته آن رفع حجاب و آزادی و شرکت دادن زنان در کارهای اداری و اجتماعی بود. [او این] ایده‌ها را در سفر ترکیه در ذهن خود جای داده بود، به این جهت که هر یک از پیشرفت‌های اجتماعی ترکیه را که مفید و سودمند می‌دانست و در ایران هنوز سابقه نداشت، پس از

بازگشت از سفر ترکیه به یک سلسله تحولات در طهران دستور داد متدرجاً به مرحله اجرا گذاشته شود، و روی همان ایده‌ها بود که بسیاری از مظاهر و پیشرفت‌های بعدی در ایران صورت گرفت و تاریخ نوینی را شروع کرده بودند، و دوشادوش یک دیگر پیش می‌رفتند. هر دو کشور با قدم‌های سریع جلو می‌رفتند، انحطاط و عقب‌ماندگی گذشته را جبران می‌نمودند. اگر ترکیه از لحاظ بعضی مؤسسات اجتماعی از ایران جلوتر بوده برای آن است که ترکیه دروازه اروپا بوده و تمدن غرب و صنایع و علوم فرهنگی غربی از آن دریچه به طرف شرق نزدیک سرازیر شده بود. در عوض ایران آن روز از لحاظ اقتصادی از ترکیه جلوتر بود و نهضت اقتصادی در ایران توسعه بیش‌تری داشت.

روز و هفته نبود که کارخانه جدید، یک مؤسسه جدید، به وجود نیاید و راه تازه‌ای ساخته نشود، در هر شهر ایران چندین ساختمان مدرن وجود نیاید. آن روز کشور عزیز ما از لحاظ ترقی و پیشرفت اقتصادی آن طور بود و نه فقط چشم ترکیه، بلکه چشم دنیا را خیره ساخته بود و اسم ایران و اسم رضا شهرتی جهانگیر پیدا کرده بود. روی همین انعکاس خیره کننده ترقیات ایران بود که مصطفی کمال پاشا آتاتورک، رهبر و رئیس جمهور ترکیه به آن طرز بی‌سابقه‌ای که از رضاشاه که مظهر ایران نوین بود، تجلیل کرد که در دنیا چنان سابقه نداشت. در سفر رضاشاه به ترکیه از جمله نکاتی که در همان وحله اول ورود به خاک ترکیه جلب نظر نمود، دو چیز بود که بدون تردید شهرهای آن مملکت نظیر چنان تجلیلی را ندیده بودند و به خاطر هم نداشتند. دیگر احترامی زایدالوصف و بسیار صمیمانه ترکیه نسبت به رضاشاه، که به خوبی پیدا بود که از اعماق قلب و روح آن‌ها سرچشمه می‌گیرد و چیزی نیست که مثلاً روی توصیه مقامات دولتی یا روی علل دیگر صورت گرفته باشد. این استقبال و احترام مردم ترکیه منحصر به شهرها نبود، بلکه در هر قریه و هر ایستگاه راه‌آهن و هر دهکده از مسیر موکب شاهنشاه بود، مردم بدون آن که از طرف دولت تذکری به آن‌ها داده شد و مشتاقانه به استقبال می‌آمدند...

آتاتورک به شباهت کاملی که میان ایران و ترکیه وجود داشت، خیلی اهمیت می‌داد. هر دو کشور تا آستانه سقوط و آخرین درجه ضعف رفته بودند و بعد ناگهان به

همت یک مرد رضاشاه در ایران و غازی در ترکیه از آن ناتوانی و احتضار نجات یافته بودند. رضاشاه و آتاتورک هر دو سرباز بودند. سربازی ساده که به همت و فعالیت خود از سربازی ساده تا عالی‌ترین مقام ارتقاء یافته بودند. هر دوی آن‌ها قدرت ارتش را اساس حیات و موجودیت کشورشان می‌دانستند. آتاتورک عقیده داشت دو کشور ایران و ترکیه با چهل میلیون جمعیت و چند میلیون سرباز که می‌توانند مجهز کنند در صورتی که صمیمانه همکاری کنند (اگر دیگران بگذارند) نیروی قابل توجهی را به وجود می‌آورند که دنیا باید روی آن حساب باز کند. آتاتورک عقیده داشت ایران و ترکیه باید متحد طبیعی باشند نه سیاسی و از این اتحاد منتفع گردند... [رضا] شاه بعضی مظاهر ترقی و اجتماعی را که از ترکیه به نظرش می‌رسید که آن‌ها را برای ایران لازم و مفید می‌دانست به خاطر خود سپرد که پس از بازگشت از ترکیه همان مؤسسات را به وجود آورد و از آن جهات هم ایران را جلوتر ببرد و همدوش ممالک مترقی سازد. تسریع در نهضت بانوان و سوق دادن زنان به راه ترقی و تأسیس دانشگاه عالی نظامی، تأسیس دستگاه خبرگزاری آژانس پارس، بعضی از تحولات از جمله اقداماتی بود که (ایده) آن‌ها در سفر ترکیه در فکر شاه به وجود آمد.^۹

به این ترتیب، دیدار سال ۱۳۱۳ رضاشاه از ترکیه از لحاظ معنای فرهنگی و ملی اهمیت بسیاری یافت. نمایش با شکوه آئین‌های عمومی استقبال، انجام مراسم بزرگداشت‌ها و نمایش‌ها طی دیدار رسمی و دست کم با همان اهمیت و پوشش مطبوعاتی این رویدادها در همه روزنامه‌ها و مجلات، همگی نمایش تبلیغاتی بزرگی بود برای بازنمایی سیاست‌های ملی دو دولت نوظهور. پرچم‌ها، سرودها، داد و فریاد انبوه مردم و نمادهای ملی در سراسر سفر تقریباً یک ماهه رضاشاه از ترکیه مصطفی کمال، دو رئیس دولت را همراهی می‌کردند. در محیط‌های شهری آنکار، از میر و استانبول مراسم و آیین‌های دقیقاً طراحی شده عمومی، به رضاشاه و مصطفی کمال امکان داد تا هم برای ملت‌های خود و هم برای جهانیان قدرت خویش، روابط دوستانه خویش و جایگاه خود در جهان را به نمایش بگذارند. از لحاظ داخلی، این دیدار رسمی برای عموم مردم دو کشور برنامه‌ریزی و طراحی شده بود، و درست در هنگام استوارترین دوره انجام طرح‌های ملی‌گرایانه هر دو رهبر به نمایش گذارده می‌شد و

فرصتی بود برای ترکیه و ایران که نمادهای ملی جدید ساخته شده خود را در معرض دید دو ملت خویش قرار دهند. افزون بر این، به رغم بهبود نسبی روابط ایران و ترکیه از اواخر قرن نوزدهم، که میراث دوسلسله عثمانی- قاجار و اختلافات سنی- شیعه بود، این دیدار رسمی در عین حال هدفی آموزشی برای هر دو کشور را دنبال می‌کرد تا به همه بفهمانند که سیاست نوین دوستی و همکاری میان ایشان برقرار شده است. این دیدار رسمی برای انظار جهانیان نیز برنامه‌ریزی شده بود. پوشش مطبوعاتی این دیدار به مطبوعات اروپایی و آمریکایی نیز رسید و عملکرد رضاشاه و مصطفی کمال در خرداد و تیر ۱۳۱۳ در نهایت بدان قصد برنامه‌ریزی شده بود تا به جهانیان نشان دهند که هر دو کشور صلاحیت معرفی و حضور در صحنه جهانی طبق معیارهای نوین بین‌المللی را دارند.

پوشش خبری اکثر مطبوعات ترکیه از این رویدادها، ماهیتی ناسیونالیستی و تبلیغاتی داشت. مهم‌ترین آن‌ها سلسله مقالات احمد آقا اوغلو (۱۳۱۸-۱۲۴۸/۱۹۳۹-۱۸۶۹) یکی از نظریه‌پردازان سرشناس ناسیونالیسم ترکی در روزنامه جمهوریت در طول دیدار رسمی رضاشاه از آن کشور بود. مقالات او مستقیماً به دیدار رضاشاه از ترکیه مربوط نمی‌شدند، بلکه اندیشه‌های گسترده‌تری را درباره پیوندهای فرهنگی و تاریخی ترکیه و ایران مطرح می‌کردند. مثلاً آقا اوغلو اسطوره‌های تاریخی شاه‌نامه فردوسی را منبع درک رابطه میان ایران و ترکیه معرفی می‌کند و لذا از همان آغاز شاه‌نامه فردوسی به درون مایه مهم این دیدار رسمی تبدیل شد. به روی صحنه آوردن اپرای سفارشی «اوزسوی» (تبار ناب) با تکیه بر تبارشناسی اسطوره‌ای- تاریخی حماسه فردوسی، یکی از رویدادهای تبلیغاتی سفر آنکارا بود که رضاشاه و مصطفی کمال در آن حضور یافتند. استفاده آقا اوغلو از شاه‌نامه برای پی‌جویی تبارشناسی ترکان و ایرانیان دست کم دو هدف را دنبال می‌کرد: نخست این که استفاده از شاه‌نامه بخشی از برنامه گسترده فرهنگ ملی غیرمذهبی در هر دو کشور بود. رجوع به اسطوره و فرهنگ مردمی برای ردیابی خاستگاه‌های هویت نوین می‌خواست حافظه جمعی رسمی مبتنی بر روایت غیرمذهبی از گذشته ملی را که با تاریخ، فرهنگ و نژاد پیوند یافته بود، جایگزین تبارشناسی سنتی قرآنی- ابراهیمی سازد. دوم، و در آن زمان مهم‌تر، رجوع به تبارشناسی اسطوره‌ای- تاریخی شاه‌نامه باعث می‌شد که ایران و ترکیه با تاریخ مشترکی به هم پیوند یابند.

هدف پیوند دادن دو ملت در دوران تاریخی مشترک این بود که میراث جنگ‌ها و رقابت‌هایی را که سراسر مناسبات سیاسی دو کشور را پر کرده بود، بی‌اهمیت و ناچیز جلوه دهد.^{۱۰} نظیر این تبلیغات در منابع عصر پهلوی هم بازتاب یافته و تکرار شدند. به عنوان نمونه کتاب *عصر پهلوی (جلد یکم: رضاشاه کبیر پهلوی اول)* از انتشارات وزارت اطلاعات وقت درباره سفر رضاشاه به ترکیه و رجوع به شاه‌نامه فردوسی برای تأکید بر روابط دیرینه دو ملت چنین می‌آورد:

«در شهرهای ترکیه زنان و مردان ترک احساساتی بی‌نظیر نسبت به رضاشاه کبیر از خود نشان دادند و مطبوعات ترکیه نیز منعکس کننده احساسات ملت و دولت خود بودند و برای نشان دادن گوشه‌ای از آن همه استقبال کافی است که یاد کنیم با وجود آن که در عصر آتاترک خط لاتین خط رسمی انتخاب شد، ولی شعارها و بعضی مطالب را برای احترام به شاه ایران به فارسی می‌نوشتند و این شعار بیش از شعارهای دیگر مورد توجه قرار گرفت و آن یک بیت شعری بود که روزنامه «اولوس» چاپ آنکارا در سر لوحه خود با خط درشت نوشت و در این شعر اشاره به آن قسمت از تاریخ دیرین نمود که فریدون سه پسر داشت به نام «ایرج و سلم و تور» که ایران را به ایرج داد. توران را به تور و شامات را به سلم.

ای تاج‌دار پور فریدون خوش آمدی بر یادگار تور فریدون خوش آمدی
و این اشاره به آن است که ما دو برادر واقعی هستیم.^{۱۱}»

به علاوه، پس از بازگشت رضاشاه از سفر ترکیه و آغاز اصلاحات تازه مشابه اقدامات کمال آتاترک، مؤسسات آموزشی، به ویژه دانشگاه تهران درهای خود را به روی دختران و پسران باز کردند. اماکن عمومی مانند سینماها، کافه‌ها و هتل‌ها در صورت تبعیض قائل شدن بین زن و مرد می‌بایست جریمه‌های سنگینی پرداخت کنند. سازمان‌های فرهنگی که بیش‌تر جایگزین انجمن زنان وطن‌پرست و حزب سوسیالیست شده بودند، دوباره به فعالیت پرداختند. مهم‌تر از همه این‌ها، رضاشاه دستور کشف حجاب داد و پوشیدن چادر را ممنوع ساخت. پس از سال ۱۳۱۴، مقامات عالی رتبه اگر با همسران بدون حجاب خود در میهمانی‌های رسمی حضور نمی‌یافتند، احتمالاً مقام خود را از دست می‌دادند. کارکنان رده پایین حکومت نیز اگر همراه زنان بی‌حجاب خود در خیابان‌های اصلی به گردش

نمی‌پرداختند، جریمه و مجازات می‌شدند. پس شگفتی‌آور نبود که بیش‌تر مردم این اقدام را نه آزادی زنان، بلکه نوعی سرکوب قلمداد کنند.^{۱۲}

ملی‌گرایی، تمرکزگرایی و اصلاحات آموزشی عصر پهلوی اول

در بین اصلاحات اجتماعی، اصلاحات آموزشی مؤثرترین اصلاحات بود. تجدد، تمرکز، ناسیونالیسم و باستان‌گرایی تقریباً در کل خط مشی آموزشی رضاشاه به چشم می‌خورند. خود رضاشاه این‌ها را شالوده‌هایی می‌دانست که ایران نوین باید بر روی آن‌ها بنا شود و از آن جا که بسیاری از تغییرات ایجاد شده در هم‌چشمی یا تقلید آگاهانه از الگوهای غربی بودند، موجه می‌نماید که تغییرات آموزشی دوره رضاشاه با تجدد و تجدد را با غربی شدن یکی انگاشته شوند. با توجه به اهمیتی که در دهه ۱۳۱۰ به آموزش دختران داده می‌شد، این تجدد و غربی شدن در نگرش آموزشی رضاشاه حاوی عنصری غیرمذهبی نیز بود. همه این‌ها توانایی‌های نهفته یا امکانات بالقوه‌ای داشتند و در واقع برای ریشه‌کن کردن آداب و رسوم و الگوهای سنتی در جامعه ایران طراحی شده بودند. از سوی دیگر اگر تجدد هدف رضاشاه و تمرکز روش او بود، ملی‌گرایی و باستان‌گرایی ایدئولوژی یا مرامی بود که هر دو را مشروعیت می‌بخشید. ناشکیبانی آشکار رضاشاه برای رساندن ایران به سطح کشورهای پیش‌رفته، مقابله او با گرایش‌های مرکزگرای در ایران و دلبستگی تبلیغاتی او به دوران باستان و افتخارات و شکوه منسوب به گذشته، باعث شده بود که احساسات ملی‌گرایانه هیچ‌گاه از عرصه سیاست‌های آموزشی ایران در دهه‌های ۱۳۰۰ و ۱۳۱۰ کنار نروند.^{۱۳}

همچنین ناسیونالیسم باستان‌گرایانه رضاشاهی و هدایت پهلوی اول به تاریخ پیش از اسلام ایران، در انتساب تبلیغاتی حکومت پهلوی به دودمان هخامنشی بروز کرد که یکی از تجلیات آن احداث بسیاری از بناهای عمومی به سبک معماری هخامنشیان و جلوه دیگر آن ایجاد دوره‌های آموزش زبان پهلوی در سال ۱۳۱۴ در دانشگاه تهران بود. همین روحیه مباحثات به میراث گذشته ایران به ایجاد «فرهنگستان» در ۱۳۱۴ انجامید که هدف آن واژه‌سازی فارسی برای لغات بیگانه به ویژه عربی و مفاهیم جدید بود و دیگر تأسیس انجمن آثار ملی و موزه ملی ایران باستان به منظور حفظ و نمایش میراث فرهنگی کشور و سرانجام «کتابخانه ملی» که در ۱۳۱۶ تأسیس شد.^{۱۴}

ملی‌گرایی و بزرگداشت هزاره فردوسی و شاه‌نامه

اما از همه این‌ها مهم‌تر می‌باید از مراسم هزاره شاه‌نامه فردوسی و بزرگداشت سراینده آن نام برد که در واقع یکی از عمده‌ترین نمودهای ملی‌گرایی و باستان‌گرایی عهد رضاشاه به شمار می‌رود. اهمیت این مراسم از نظر روحیه ناسیونالیستی و تبلیغ حس به ظاهر وطن‌پرستی تا به حدی بود که منابع تاریخ‌نگاری رسمی عصر پهلوی، برخلاف واقع امر، شخص رضاخان را عامل و اندیشه‌گر اصلی این بزرگداشت معرفی می‌کنند. برای مثال ابراهیم صفایی در این خصوص می‌نویسد:

«رضاشاه به اهمیت شاه‌نامه از لحاظ تقویت روح ملی و حفظ زبان فارسی واقف بود، چنان که همیشه در دفتر کار او یک جلد کتاب شاه‌نامه در قفسه شیشه‌ای جای کتاب دیده می‌شد و گاهی در فرصت‌های کوتاه شیخ الملک برای او شاه‌نامه می‌خواند و شاه با علاقه تمام اشعار شاه‌نامه را گوش می‌داد و از همان آغاز پادشاهی در اندیشه بزرگداشت و ساختن آرامگاه فردوسی بود و در ۲۴۸۶ شاهنشاهی روزی همین نیت را با هیئت رئیسه مجلس در میان گذاشت. در اثر این توجه بود که مجلس ششم در جلسه ۲۹ تیر ۲۴۸۶ شاهنشاهی بیست هزار تومان صرفه‌جویی سال ۲۴۸۵ شاهنشاهی خود را طبق تصمیم قانونی برای تعمیر آرامگاه فردوسی اختصاص داد. رضاشاه شاه‌نامه را یکی از پراح‌ترین آثار فرهنگ ملی می‌دانست و ترویج آن را برای تقویت فرهنگ ملی مؤثر می‌شمرد، از این‌رو به انجمن آثار ملی دستور داد برای بزرگداشت فردوسی برنامه شکوهمندی ترتیب داده شود. این برنامه همزمان با هزارمین سال تولد فردوسی تنظیم شد و آرامگاه با شکوهی برای فردوسی در طوس پدید آمد.^{۱۵}»

اما در واقع امر طراح اصلی این فکر و بانی اصلی اجرای آن محمدعلی فروغی بود^{۱۶}، هر چند یحیی دولت‌آبادی ضمن شرح جزئیات این مراسم، خود را به عنوان نخستین طراح این اندیشه معرفی می‌کند.^{۱۷}

به هر حال تجلیل از فردوسی و بنای آرامگاه مجلل وی در سال ۱۳۰۳ در هیئت وزیران به نخست‌وزیری رضاخان مطرح شد و در جلسه یازدهم اسفند ماه همان سال، دولت به نوسازی آرامگاه فردوسی و با استفاده از کمک‌های مالی غیرمستقیم مردمی (مانند فروش تمبر)

رأی داد و مجلس شورای ملی در پانزدهم اسفندماه ۱۳۰۳ آن را به تصویب رساند. جشن بین‌المللی هزاره و کنگره فردوسی در دوازدهم مهرماه ۱۳۱۳ با حضور اشخاص داخلی و ایران‌شناسان خارجی در تالار دبیرستان دارالفنون گشایش یافت. در بیستم مهرماه ۱۳۱۳ نیز در توس، مدفن حکیم ابوالقاسم فردوسی، آرامگاه وی با حضور رضاشاه افتتاح شد.^{۱۸}

طبعاً در این میان زرتشتیان جایگاه درخوری داشتند و بنا به فضای ناسونالیسم باستان‌گرای آن عصر حضور جدی‌تری در بزرگداشت فردوسی از خود نشان دادند. چنان که ارباب کیخسرو شاهرخ نماینده زرتشتیان در مجلس شورای ملی و یکی از افراد فعال در این مراسم و بنای آرامگاه فردوسی در خاطرات خود در این باره می‌گوید:

«در سال ۱۹۲۶ تحت توجهات اعلی حضرت رضاشاه پهلوی انجمن آثار ملی تشکیل شد. نخستین اقدام انجمن یافتن قبر حکیم ابوالقاسم فردوسی شاعر ایرانی و مایه مباهات ایران بود. این وظیفه به من محول شد. من به سمت خزانه‌دار و دبیر و ذکاء‌الملک فروغی نخست‌وزیر به عنوان رئیس انجمن برگزیده شدیم. آقایان هرترزیلد (آلمانی) و گودار (فرانسوی) نیز به عنوان اعضای افتخاری غیرایرانی انجمن منصوب گردیدند. در همین سال به خراسان (محل تولد فردوسی) رفتم که وظایفم را انجام دهم. در آن جا با مقامات عالی رتبه محلی حکومت و از جمله تولیت آستان قدس ملاقات کردم. همراه این آقایان و بسیاری دیگر از سرشناسان خراسان به باغ قائم مقام در شهر توس رفتیم که می‌گویند به فردوسی تعلق داشته است. ما در همان جا کار تحقیق خود را آغاز کردیم. شهر توس در آن زمان چیزی نبود به جز یک منطقه کوچک زراعی با چند باغ و کشاورز ... سرانجام به مقصد خود رسیدیم که باغ مشجر بسیار بزرگی با درختان زردآلو بود. در ناحیه‌ای از باغ در حاشیه دهکده اسلامیة توجه ما به قطعه زمین خشکی به ارتفاع تقریباً پنج در شش متر جلب شد که آثاری از دو گور در آن دیده می‌شد. تکه‌هایی از آجر خرد شده و بقایایی از ویرانه دو اتاق خشتی بدون طاق به چشم می‌خورد. پس از بحث و گفت‌وگو درباره موقعیت طبیعی و عینی محلی که اینک در پیش روی ما بود، با نمایندگان دو دهکده اسلامیة و رزان و همچنین کهن‌سالان محلی که همراه ما به باغ

آمده بودند، اطمینان یافتیم که بر اساس نشانه‌های موجود همان جا محل قبر فردوسی است.

اولاً طبق کتب تاریخی، باغ فردوسی در حاشیه اسلامیة بوده است. فردوسی را در دهکده نزدیکی چون زران دفن نکردند، چون که به موجب فتوای رهبران مذهبی او یک مسلمان شناخته نمی‌شد و فکر می‌کردند در شاه‌نامه به اسلام توهین کرده است. بنابراین جنازه او را به نزد خانواده‌اش باز پس می‌فرستند و دخترش کالبد او را در باغ متعلق به خود فردوسی به خاک می‌سپارد. ثانیاً می‌گویند خرابه‌های دو اتاق خشتی بقایای آرامگاهی است که حدود پنجاه یا شصت سال پیش، زمانی که آصف‌الدوله شیرازی حکومت خراسان را در دست داشته، بنا گردیده است. چند کارشناس فرانسوی به توس آمده بودند و بر اساس شواهد تاریخی که در دست‌رس‌شان قرار گرفته بود اطمینان می‌دهند که آن جا به راستی گور فردوسی است. آصف‌الدوله پس از تأیید آن‌ها دو اتاق خشتی در نزدیک آن محل بنا می‌کند که بعداً ویران می‌شود و تا قبل از آن که ما پیدایش کنیم، به صورت خرابه‌ای متروک بر جای می‌ماند. ثالثاً پیرمردان روستاهای اطراف معتقد بودند که آن جا قبر فردوسی است و این حقیقت را سینه به سینه از پدران‌شان به یاد دارند. به علاوه گنبد کوچکی که می‌بایست بر روی گور باشد، در یک زلزله خراب و آجرهای آن پخش و پلا شده بود و ما تکه‌های آن را ملاحظه کردیم. آن محل را تقریباً به اندازه یک متر خاک‌برداری کردند تا آن که در وسط آن قبری هویدا شد. حالا دیگر کاملاً مطمئن شده بودیم. من به تهران بازگشتم و پیدا شدن گور را به انجمن گزارش کردم. همه خوشحال شدند و برنامه‌های مربوط به آرامگاه را تصویب کردند.^{۱۹}

بعد از اتمام ساخت آرامگاه، مراسم جشن هزار ساله تولد فردوسی بر سر مزار وی برگزار شد. در حقیقت برگزاری این مراسم که قرار بود در سال ۱۳۱۱ مصادف با هزارمین سال تولد فردوسی برگزار شود، تا پایان احداث بنای آرامگاه فردوسی به تعویق افتاد.^{۲۰} در این مراسم به پیشنهاد علی‌اصغر حکمت از مستشرقین و شعرای خارجی نیز دعوت شد و بدین طریق حدود شصت الی هفتاد نفر از مستشرقان شورهای چون انگلستان، فرانسه، آلمان، لهستان و شوروی در این کنفرانس شرکت کردند.^{۲۱} برنامه بزرگداشت فردوسی در عین حال

نخستین کنگره خاورشناسان در ایران نیز به شمار می‌رفت و ایران‌شناسانی همچون کریستن‌سن و هانری ماسه در آن حضور داشتند و حدود یک هفته درباره ارزش حماسی و ملی شاهنامه فردوسی و شناخت افکار و اندیشه فردوسی در تالار مدرسه دارالفنون سخنرانی کردند.^{۲۲}

همزمان با بزرگداشت فردوسی در تهران، در چهار شهر اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نیز مجالس متعددی در بزرگداشت مقام فردوسی و شاهنامه برگزار شد و ظاهراً مراسم هزاره فردوسی سالن تئاتر بزرگ شهر مسکو که استالین نیز در آن حضور داشت، از شکوه بیشتری نسبت به سایر بزرگداشت‌های همزمان وی برخوردار بود.^{۲۳} با اتمام جلسات کنگره در تهران، مهمانان حاضر به اتفاق رضاشاه به توس رفته و رضاشاه رسماً آرامگاه فردوسی را افتتاح کرد. رضاشاه در خطابه افتتاح آرامگاه فردوسی با تأکید بر جنبه‌های ملی این برنامه چنین گفت:

«بسیار مسروریم از این‌که به واسطه جشن هزار ساله فردوسی موفق می‌شویم که وسائل انجام یکی از آرزوهای دیرین ملی را فراهم آوریم و با ایجاد این بنا، درجه قدردانی خود و حق‌شناسی ملت ایران را ابراز نماییم. رنجی را که فردوسی در احیاء تاریخ و زبان این مملکت برده است، ملت ایران همواره منظور داشته و از این‌که حق آن مرد به درستی ادا نشده متأسف و ملول بوده است.

اگر چه ایرانیان باعلاقه‌مندی که به مصنف شاهنامه دارند قلوب خود را آرامگاه او قرار داده‌اند، و لیکن لازم بود اقدامی به عمل آید و بنایی آراسته گردد که به صورت ظاهر هم نماینده حق‌شناسی عموم ملت باشد. به همین نظر بود که امر دادیم در احداث این یادگار تاریخی بذل مساعی به عمل آید. صاحب شاهنامه به افراشتن کاخی بلند که از باد و باران حوادث گزند نمی‌یابد نام خود را جاویدان ساخته و از این مراسم و آثار بی‌نیاز می‌باشد و لیکن قدردانی از خدمت‌گذاران وظیفه اخلاقی ملت است و از ادای حق نباید فروگذار شود. مسرت و خرسندی خاطر ما به درجه کمال رسید از این‌که مشاهده کردیم جماعتی از دانشمندان که دوستان ما و دوستان ادبیات ما هستند، از اکناف جهان و راه‌های دور به آرامگاه حکیم سخن‌پرور ما شتافته و در اظهار شادمانی و قدردانی با ما همقدم شده‌اند. با ابراز خشنودی و

خرسندی از این احساسات محبت‌آمیز حضار را به اجرای مراسم افتتاح دعوت می‌نمایم.^{۲۴}»

بعد از توجه به فردوسی و مقام او از نظر هویت و ملیت ایرانی، اقدام به تغییر نام کشور از «پارس، پرس، پرشیا» نزد اروپاییان و سایر کشورها به «ایران» به طور رسمی، گام دیگری بود که در سال ۱۳۱۳ بر اساس دیدگاه ملی‌گرایانه آن زمان از سوی رضاشاه برداشته شد و وزارت خارجه برای اجرای قطعی این تصمیم در دی ماه ۱۳۱۳ رسماً به تمام نمایندگی‌های دول دوست در تهران ابلاغ کرد که از این پس باید در مکاتبات خود نام ایران را به جای پرس به کار برند. ظاهراً دلیل اصلی این تصمیم، این طرز فکر بود که کشور می‌باید بنا بر نام رایج و نام اصلی نژاد آن یعنی «آریا، آریان»، ایران نامیده شود.^{۲۵} البته برخی از نویسندگان تبلیغات آلمان هیتلری آن زمان مبنی بر برتری نژاد آریایی را هم در این اقدام رضاشاه مؤثر دانسته‌اند.^{۲۶}

نتیجه‌گیری: پیامدهای اصلاحات ملی‌گرایی رضاشاهی

اقدامات فرهنگی و اجتماعی رضاشاه در ایجاد وحدت و یکپارچگی ملی بر اساس ایدئولوژی ناسیونالیسم نارضایتی‌های زیادی در میان اقلیت‌های مذهبی و زبانی پدید آورد. در حوزه سیاسی در سال ۱۳۱۰ سلیمان حییم، نماینده یهودیان در مجلس، ظاهراً به دلیل شرکت در توطئه علیه شاه اعدام شد. ارباب کیخسرو شاهرخ، نماینده زرتشتیان که از سال ۱۳۰۰ طرفدار سرسخت رضاشاه بود، به دلیل این که پسرش در رادیو آلمان از رضاشاه انتقاد می‌کرد، به دست مأموران ژاندارمری کشته شد. در مورد مدارس ارامنه، نخست کلاس‌های تدریس زبان‌های اروپایی تعطیل و سپس در سال ۱۳۱۷ اجازه‌نامه فعالیت این‌گونه مدارس باطل شد. در همان سال روزنامه نیمه‌رسمی اطلاعات، با چاپ مقالاتی درباره «جنایات خطرناک» که همگی با نام‌های ارمنی و آسوری بود، مبارزه شدیدی علیه اقلیت مسیحی به راه انداخت. سیاست بستن مدارس و انتشاراتی‌ها برای اقلیت‌های قومی و زبانی به ویژه آذری‌ها بسیار زیان‌بار بود؛ آذری‌هایی که نسبت به کردها، اعراب، بلوچ‌ها، و ترکمن‌ها بیش‌تر شهرنشین شده بودند و روشنفکران بومی خود را داشتند. بنابراین، هنگامی که مدارس، روزنامه‌ها و انتشاراتی‌های فارسی زبان جای مدارس روزنامه‌ها و انتشاراتی‌های ترک‌زبان آذربایجان را گرفت، نارضایتی فرهنگی افزایش یافت. بدین ترتیب، روند نوسازی شکل جدیدی از

گروه‌گرایی را پدید آورد که نه بر جوامع روستایی، قبایل و محلات شهری، بلکه بر اقلیت‌های فرعی زبانی و فرهنگی مبتنی بود.^{۲۷}

مجموع تحولات فرهنگی و اجتماعی ذکر شده، که در جهت تحقق اهداف کلان رضاشاه برای تثبیت اقتدار حاکمیت وی و ایجاد یک ملت و کشور واحد مطابق الگوی کشورهای اروپایی صورت گرفتند، به تدریج چهره سنتی جامعه ایران را تغییر دادند. بی‌تردید، در جریان این تغییرات بخش عمده‌ای از میراث فرهنگی ایران، چه در بعد مادی و چه جز آن، از میان رفت، بی‌آن که مورد مطالعه قرار گرفته یا ارزش آن به درستی شناخته باشد. در این تخریب، البته دشمنی با قاجاریه هم بی‌تأثیر نبود و این به ویژه در مورد بناهای تاریخی تهران بر جای مانده از پادشاهان قاجار بیش از سایر موارد دیده می‌شد.^{۲۸} در واقع یکی از نمونه‌های روشن اصلاحات اداری و ویرانگری نابخردانه، بودجه‌ای بود که صرف نوسازی و زیباسازی پایتخت و سایر شهرها و شهرستان‌ها شد. البته چنین اصلاحات و بازسازی‌هایی به شدت مورد نیاز بود: ساختن خیابان‌های عریض‌تر، آسفالت یا سنگ‌فرش کردن معابر، اعمال مقررات راهنمایی و رانندگی و جز این‌ها. اما نحوه انجام این اصلاحات، سطحی، بی‌قاعده و نامنظم و به راستی ویرانگر بود. دیوارها و دروازه‌های کهن شهر تهران همچون نمادهای زشت عقب‌ماندگی تخریب شدند و در ساختن خیابان‌های جدید یا توسعه و تعویض خیابان‌های قدیم، همه ساختمان‌هایی را که در مسیر قرار می‌گرفتند شامل خانه‌های مسکونی، یادبودها و بناهای تاریخی و غیره را صرفاً برای این‌که خیابان مستقیم باشد، خراب می‌کردند.^{۲۹}

رضاشاه با چنین اقدامات به ظاهر ملی‌گرایانه و عمدتاً باستان‌گرایانه، ایدئولوژی مشروعیت بخش تازه‌ای را در فضای سیاسی ایران پدید آورده بود، هر چند که در بطن مشروعیت نظام او آمیزه متناقض و ابهام‌آمیزی از ملی‌گرایی و غرب‌گرایی وجود داشت. به تعبیر دیگر ناسیونالیسم این دوره یک پدیده متناقض بود، چون از یک سو به شدت غرب‌گرا بود و از سوی دیگر و در همان حال نسبت به غرب بدگمانی و نارضایتی وجود داشت و نوعی بیگانه‌ترسی در ذهن رضاشاه و روشنفکران عصر وی حکمفرما بود. رضاشاه در مسیر تقویت ایران در برابر غرب، خاصه تجاوز و تعرض دیرینه روسیه و بریتانیا، مفاهیم و واقعیت‌های اقتصادی، سیاسی و قضایی بسیار زیادی را از غرب گرفت و از لباس و معماری شهری تا قوانین مدنی و کیفری، نظام آموزشی، ایدئولوژی‌های غیردینی که شکوه دولت و

ملت را تبلیغ می‌کردند، تا صنایع و تکنولوژی نوین همه از غرب گرفته شد. در واقع گرایش شخص رضاشاه نسبت به غرب، رابطه پیچیده عشق و نفرت بود.^{۳۰} از نظر توجه به بیگانگان، تقریباً تمامی رجال عهد وی متفق‌القول‌اند که رضاشاه نسبت به خارجی‌ها بدگمان و از آن‌ها نفرت داشت، چنان که دولت‌آبادی به هنگام ذکر روابط او با انگلستان به این نکته اشاره می‌کند که سردار سپه «ذاتاً خارجه دوست نیست» و تنها ملاحظاتی سیاسی را رعایت می‌کند.^{۳۱}

به علاوه، رضاشاه ناسیونالیسم را برخلاف ادوار گذشته ایران، کاملاً غیردینی می‌دید، نه اسلامی و آن را با واژگان غیراسلامی بیان می‌داشت، ناسیونالیسمی که به شکوه دولت و شاه تمرکز داشت. در واقع تنها ناسیونالیسم مجاز دوره پادشاهی او، ناسیونالیسم و باستان‌گرایی رسمی با تأکید بر همگنی و تجانس ملی، ضددینی، تجدد و قدرتی بود که به گذشته قبل از اسلام ایران اشاره داشت. در این راستا با توسل به شکوه و عظمت شاهانه و زنده کردن این مفهوم، کوشش می‌شد تا شاه را با عنوان «شاهنشاه» در رأس جامعه قرار دهند و او را فرمانروای بی‌چون و چرای کشور قلمداد کنند. رژیم رضاشاهی به منظور جا انداختن این توجه دست به تلاش‌های گوناگونی زد تا در اذهان ایرانیان مشروع جلوه کند و نظام آموزشی در مجموع به گونه‌ای پی‌ریزی شده بود که سکولاریسم، ناسیونالیسم، باستان‌گرایی و شکوه و عظمت شاهنشاهی ایران را به دانش‌آموز القا کند.^{۳۲}

در عین حال، اگر چه ملی‌گرایی و باستان‌گرایی رضاشاه منظور وی را برآورده ساخت، یعنی به عنوان یک نماد عمده مشروعیت کاربرد یافت، ولی کسانی که خود را ناسیونالیست به معنای عدم وابستگی به بیگانگان می‌دانستند، ملی‌گرایی وی را اصیل تلقی نکردند، زیرا در نظر آنان محک اصالت ناسیونالیسم در رویارویی آن با امپریالیسم نهفته بود، یعنی رضاشاه باید علاوه بر ضد انگلیسی بودن، ضد شوروی نیز بوده و بی‌طرفی اختیار کند. ولی ناسیونالیسم رضاشاه نه تنها ضد امپریالیستی نبود، بلکه بسیاری از عناصر آن را نیز فاقد بود. در واقع ناسیونالیسم او از جهاتی بیش‌تر نوعی تلاش برای مقابله با رویارویی آن دسته از ناسیونالیست‌ها بود. افزون بر آن، هنوز عناصر هویت و علائق اسلامی از قدرت بسیاری برخوردار بودند و ناسیونالیسم باستان‌گرایانه و غرب‌مآبانه جذابیت محدودی داشت و تحت تأثیر علائق دیرینه‌تری قرار می‌گرفت. به رغم شروع ادبیات میهن پرستانه و بروز گرایشاتی به سوی تأکید بر افتخارات ایران باستان، در آن زمان ایرانی‌ها هنوز بیش از هر چیز خود را

مسلمان و کشورشان را دارالاسلام تلقی می‌کردند. از این رو چنین به نظر می‌رسد که در میان این علائق دینی و هویت‌های گوناگون قومی، برای ناسیونالیسم رضاشاهی زمینه رشد مناسبی وجود نداشت.^{۳۳}

همچنین اصلاحات رضاشاه و ادعاهای دولت او قبل از همه به منظور جلب حمایت مردم شهرها صورت می‌گرفت. او می‌خواست قلب‌ها و مغزهای جماعت شهری را تسخیر کند، اما این جماعت یکدست نبودند و در خوش‌بینانه‌ترین حالت می‌توان گفت تنها بخش‌هایی از عناصر شهری با او همراه بودند. دهقانان تا حد زیادی از تأثیر اصلاحات رضاشاه بر کنار ماندند و عشایر و ایلات بی‌رحمانه و به زور اسکان یافتند. بدین لحاظ و با توجه به تحولات بعد از سقوط رضاشاه می‌توان دریافت که تلاش‌های نظام رضاشاهی در کسب مشروعیت در جامعه ایران موفقیت بنیادی چندانی به بار نیاورد.^{۳۴}

یادداشت‌ها:

۱. بروجردی، مهرداد در: کرونین، استفانی (و دیگران)، رضا شاه و شکل‌گیری ایران نوین، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران: جامی، ۱۳۸۳، ص ۲۲۱-۲۲۰.
۲. زرگر، علی اصغر، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در دوره رضا شاه، ترجمه کاوه بیات، تهران، پروین و معین، ۱۳۷۲، ص ۱۳۳-۱۳۲.
۳. بروجردی، همان، ص ۲۲۳-۲۲۲.
۴. آبراهامیان، یرواند، ایران بین دو انقلاب، ترجمه احمد گل‌محمدی و محمد ابراهیم فتاح ولیلایی، تهران، نی، ۱۳۷۹، ص ۱۷۵-۱۷۴.
۵. آوری، پیتر، تاریخ معاصر ایران، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، تهران، عطایی، ۱۳۶۹، ج ۲، ص ۴۵؛ صفایی، ابراهیم، بنیادهای ملی در شهریاری رضا شاه کبیر، تهران، وزارت فرهنگ و هنر، ۲۵۳۵، ص ۵۳-۵۲؛ دولت‌آبادی، یحیی، حیات یحیی، تهران: فردوس و عطار، ۱۳۶۱، ج ۴، ص ۳۹۸.
۶. صفایی، همان، ص ۵۵-۵۴.
۷. آبراهامیان، همان، ص ۱۷۹-۱۷۸.
۸. متی، رودی در: رضا شاه و شکل‌گیری ایران نوین، ص ۲۰۲ و ۲۰۷-۲۰۶ و ۲۱۳.
۹. اعظام قدسی، حسن، خاطرات من یا تاریخ صد ساله ایران، تهران، کارنگ، ۱۳۷۹، ج ۲، ص ۷۲۳-۷۲۰.
۱۰. مرعشی در: رضاشاه و شکل‌گیری ایران نوین، ص ۱۵۹-۱۵۸ و ۱۶۸-۱۶۶.
۱۱. عصر پهلوی، جلد یکم: رضا شاه کبیر پهلوی اول، تهران: وزارت اطلاعات، ۱۳۴۶، ص ۱۶۵.
۱۲. آبراهامیان، همان، ص ۱۸۰-۱۷۹.
۱۳. متی، همان، ص ۱۸۶ و ۲۰۱؛ آبراهامیان، همان، ۱۸۱-۱۸۰.
۱۴. متی، همان، ص ۲۰۱.
۱۵. صفایی، همان، ص ۶۴-۶۳.
۱۶. از جمله ن.ک به حکمت، علی‌اصغر در صفایی، ابراهیم، رضا شاه کبیر در آئینه خاطرات، تهران: وزارت فرهنگ و هنر، ۲۵۳۵، ص ۹۹.
۱۷. دولت‌آبادی، همان، ص ۴۲۳-۴۲۲.
۱۸. دربیکی، بابک، سازمان پرورش افکار، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۲، ص ۱۱۷.
۱۹. کیخسرو شاهرخ، ارباب، خاطرات، به کوشش شاهرخ شاهرخ و راشنا رایتر، ترجمه غلام‌حسین میرزاصالح، تهران، مازیار، ۱۳۸۲، ۹۲-۸۹.

۲۰. دولت‌آبادی، همان، ص ۴۲۴-۴۲۳.
۲۱. حکمت، علی اصغر، سی خاطره از عصر فرخنده پهلوی، تهران، وحید، ۲۵۳۵، ص ۱۰۰.
۲۲. صفایی، بنیادهای ملی در شهریاری رضا شاه کبیر، همان، ص ۶۴.
۲۳. نفیسی، سعید، تاریخ شهریاری شاهنشاه رضا شاه پهلوی، تهران: شورای مرکزی جشن‌های بنیادگرایی شاهنشاهی ایران، ۱۳۴۴، ص ۵۳؛ مراغه ای در: صفایی، رضاشاه کبیر در آئینه خاطرات، همان، ص ۱۹۵.
۲۴. به نقل از: صفایی، بنیادهای ملی در شهریاری رضاشاه کبیر، همان، ص ۶۵.
۲۵. عصر پهلوی، جلد یکم: رضا شاه کبیر پهلوی اول، همان، ۲۶۳.
۲۶. از جمله ن.ک به مشفق کاظمی، مرتضی، روزگار و اندیشه‌ها، تهران: ابن سینا، ۱۳۵۰، ص ۳۴۶؛ کاتوزیان، محمد علی همایون، اقتصاد سیاسی ایران، ترجمه محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، تهران، مرکز، ۱۳۸۱، ص ۴۹.
۲۷. آبراهامیان، همان، ص ۲۰۱-۲۰۰.
۲۸. از جمله ن.ک به: دولت‌آبادی، همان، ص ۴۰۱-۴۰۰.
۲۹. کاتوزیان، همان، ص ۱۵۵.
۳۰. فوران، جان، مقاومت شکننده، تاریخ تحولات اجتماعی ایران، ترجمه احمد تدین، تهران، رسا، ۱۳۸۲، ص ۳۳۷.
۳۱. دولت‌آبادی، همان، ص ۲۵۰.
۳۲. فوران، همان، ص ۳۳۸-۳۳۹.
۳۳. زرگر، همان ص ۱۳۱ (پاورقی).
۳۴. فوران، همان، ص ۳۳۹.

کتابنامه:

۱. آبراهامیان، یرواند، ایران بین دو انقلاب، ترجمه احمد گل‌محمدی و محمد ابراهیم فتاح ولیلایی، تهران، نی، ۱۳۷۹
۲. اعظام قدسی، حسن، خاطرات من یا تاریخ صد ساله ایران، جلد دوم، تهران، کارنگ، ۱۳۷۹
۳. حکمت، علی اصغر، سی خاطره از عصر فرخنده پهلوی، تهران، وحید، ۲۵۳۵
۴. دربیکی، بابک، سازمان پرورش افکار، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۲
۵. دولت‌آبادی، یحیی، حیات یحیی، جلد چهارم، تهران، فردوس و عطار، ۱۳۶۱
۶. زرگر، علی اصغر، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در دوره رضاشاه، ترجمه کاوه بیات، تهران، پروین و معین، ۱۳۷۲
۷. شاهرخ، ارباب کیخسرو، خاطرات، به کوشش شاهرخ شاهرخ و راشنا رایتر، ترجمه غلام‌حسین میرزاصالح، تهران، مازیار، ۱۳۸۲
۸. صفائی، ابراهیم، رضاشاه کبیر در آینه خاطرات، تهران، وزارت فرهنگ و هنر، ۲۵۳۵
۹. _____، بنیادهای ملی در شهرداری رضاشاه کبیر، تهران، وزارت فرهنگ و هنر، ۲۵۳۵
۱۰. عصر پهلوی، جلد یکم: رضاشاه کبیر پهلوی اول، تهران، وزارت اطلاعات، ۱۳۴۶
۱۱. فوران، جان، مقاومت شکننده، تاریخ تحولات اجتماعی ایران، ترجمه احمد تدین، تهران، رسا، ۱۳۸۲
۱۲. کاتوزیان، محمد علی همایون، اقتصاد سیاسی ایران، ترجمه محمد رضا نفیسی و کامبیز عزیزی، تهران، مرکز، ۱۳۸۱
۱۳. کرونین، استفانی (و دیگران)، رضاشاه و شکل‌گیری ایران نوین، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران، جامی، ۱۳۸۳
۱۴. مشفق کاظمی، مرتضی، روزگار و اندیشه‌ها، تهران، ابن سینا، ۱۳۵۰
۱۵. نفیسی، سعید، تاریخ شهرداری شاهنشاه رضاشاه پهلوی، تهران: شورای مرکزی جشن‌های بنیاد گزاری شاهنشاهی ایران، ۱۳۴۴